



بازگشت به
زادبوم
فریدریش
هولدر لین

برگردان شاپور احمدی

1

هنوز در کوههای آلپ شی درخشان است، و ابری، گزارندهی سرخوشی، دره‌ی خوابالوده را می‌پوشاند. نسیمهای بازیگوش کوهسار می‌تازند و بر می‌آشوبند، و پرتویی از روشنایی ناگاه بر سراسر صنوبرها می‌درخشد و ناپیدا می‌شود. خاویه، لرلرزان و سرخوشانه، آهسته می‌شتابد تا پیکار بجوید. جوان و خوش‌برورو، هنوز نیرومند، پیکار دل‌انگیزانه را جشن می‌گیرد در میان صخره‌ها. بر می‌آید و می‌جنبد در حصار مرزهای جاودانی‌اش، در مدتی که سحرگهان با رقصی به وجد آمده می‌شتابد. سال بیرون از اینجا تندآهنگتر پیش می‌رود، و ساعات مقدس، روزها، جسورانه‌تر نظم می‌گیرند و می‌آمیزند. پرنده‌ای طوفانی زمان را نشانه می‌گذارد، و باز می‌ایستد در هوای بین کوهها، روز را اعلان می‌کند. اکنون دهکده‌ای کوچک در فرودست بیدار می‌شود. بی‌باکانه، آشنا با بلندیها، پرنده فراسوی سرشاخه‌ها نمایان می‌شود. بالیدن را در می‌یابد، درین دم جویباران کهن مانند آذرخش فرو می‌ریزند، و زمین‌های ناب را در زیر آبهای در هم شکسته وا می‌گذارد. پژواک طنین می‌افکند، و کارگاه فراخ دستان خود را می‌پیچاند، هداییش را پیش می‌فرستد، شبانه روز.

Heimkunft *An die Verwandten*

1

Drin in den Alpen ists noch helle Nacht
und die Wolke,
 Freudiges dichtend, sie deckt drinnen
das gähnende Tal.
Dahin, dorthin toset und stürzt die
scherzende Bergluft,
 Schroff durch Tannen herab glänzet
und schwindet ein Strahl.
Langsam eilt und kämpft das
freudigschauernde Chaos,
 Jung an Gestalt, doch stark, feiert es
liebenden Streit
Unter den Felsen, es gärt und wankt in
den ewigen Schranken,
 Denn bacchantischer zieht drinnen der
Morgen herauf.
Denn es wächst unendlicher dort das Jahr
und die heiligen
 Stunden, die Tage, sie sind kühner
geordnet, gemischt.
Dennoch merket die Zeit der
Gewittervogel und zwischen
 Bergen, hoch in der Luft weilt er und
rufet den Tag.
Jetzt auch wachet und schaut in der Tiefe
drinnen das Dörflein
 Furchtlos, Hohem vertraut, unter den
Gipfeln hinauf.
Wachstum ahnend, denn schon, wie
Blitze, fallen die alten
 Wasserquellen, der Grund unter den
Stürzenden dampft,
Echo tönet unher, und die unermeßliche
Werkstatt
 Reget bei Tag und Nacht, Gaben
versendend, den Arm.

Homecoming

1

It is still bright night in the Alps, and a
cloud,
 Authoring joyfulness, covers the
yawning valley.
Playful mountain breezes rush and toss
about, and a ray
 Of light shines abruptly through the firs
and disappears.
Chaos, quivering with joy, hurries
slowly to do battle.
Young in form, yet strong, it celebrates a
loving quarrel
 Among the cliffs. It ferments and shakes
within its eternal
Limits, for the morning accelerates in
ecstatic dance.
The year advances more rapidly out
there, and the holy hours,
The days, are more boldly ordered and
mixed.
A storm bird marks the time, and stays
high in the air
 Between the mountains, announcing the
day.
Now the little village awakens down
below. Fearless,
Familiar with the heights, it peers up
beyond the treetops.
It senses the growth, for the ancient
streams fall like lightning,
And the ground yields fine mists under
the crashing waters.
Echo resounds, and the vast workplace
flexes its arm,
 Sending forth its gifts, by day and by
night.

بازگشت به زادبوم

2

قله‌های سیمگون ساکت در آن بالا می‌درخشند،
و برف پرتالو سرشار از گل‌های سرخ است.
باز هم بلندتر بر فراز روشنایی می‌زید خداوندگار، ناب
و مقدس، از بازی الهی پرتوهای روشنایی خشنود است.
او همین جا آرام و یگانه می‌زید: سیمایش تابان است.
میان خانه در اثر به گمان آماده است تا عطا کند زندگانی را
و سرخوشی را بر ایمان بیافریند. اندک اندک و با امساک،
به یاد می‌آورد ضرورت برای میانه‌روی و نیازهای
زیستن را، او سعادت راستین را می‌فرستد به شهرها
و خانه‌ها، و بارانهای نرم‌ریز را به پهنه‌های حومه‌ها،
و نسیمهای سبک و مجالهای لطیف بهاری را.
با دستی شریف او غمزده را مسرور می‌کند،
تازه می‌کند فصلها را، آفریده را، شاداب می‌کند
و لمس می‌کند قلب آرام ساخوردگان را.
درون ژرفنا نفوذش می‌گسترده: آن
آشکارا و درخشنده، همچنان که لطف می‌کند.
و اکنون زندگانی دوباره آغاز می‌شود. رعنايي
بدان سان که از پیش بود برگ و بار می‌گیرد، و جان
حاضر می‌شود و نزدیک می‌آید، و گرایشی
سرخوشانه باله‌ایش را می‌انبارد.

Heimkunft

2

Ruhig glänzen indes die silbernen Höhen
darüber,

Voll mit Rosen ist schon droben der
leuchtende Schnee.

Und noch höher hinauf wohnt über dem
Lichte der reine

Selige Gott vom Spiel heiliger Strahlen
erfreut.

Stille wohnt er allein und hell escheinet
sein Antlitz,

Der ätherische scheint Leben zu geben
geneigt,

Freude zu schaffen, mit uns, wie oft,
wenn, kundig des Maßes,

Kundig der Atmenden auch zögernd
und schonend der Gott

Wohlgediegenes Glück den Städten und
Häusern und milde

Regen, zu öffnen das Land, brütende
Wolken, und euch,

Trauteste Lüfte dann, euch, sanfte
Frühlinge, sendet,

Und mit langsamer Hand Traurige
wieder erfreut,

Wenn er die Zeiten erneut, der
Schöpferische, die stillen

Herzen der alternden Menschen
erfrischt und ergreift,

Und hinab in die Tiefe wirkt, und öffnet
und aufhellt,

Wie ers liebet, und jetzt wieder ein
Leben beginnt,

Anmut blühet, wie einst, und
gegenwärtiger Geist kömmt,

Und ein freudiger Mut wieder die
Fittige schwellt.

Homecoming

2

Peaks of silver shine silently above,
And the sparkling snow is full of roses.
Still higher above the light lives the god,
pure

And holy, pleased with the divine play of
light beams.

He lives there quietly and alone: his face
is bright.

At home in the ether he seems ready to
grant life

And create joy for us. Gradually and
sparingly,

Remembering the necessity for
moderation and the needs

Of the living, he sends true happiness to
the cities

And houses, and mild rains to open the
countryside,

And soft breezes and gentle seasons of
spring.

With a gentle hand he cheers the
saddened,

Renews the seasons, the creative one,
refreshes

And touches the quiet hearts of the
elderly.

Down into the deep his influence extends:
it

Reveals and illumines, just as he pleases.
And now life begins again. Gracefulness

Flourishes as it did before, and the Spirit
Is present and approaches, and a joyful

Disposition fills its wings.

بازگشت به زادبوم

3

من باید بسیار می‌گفتم به او، چون هر چه شاعران می‌اندیشند یا می‌خوانند در اصل خطاب به او و فرشتگانش است. بسی او را طلبیدم، دور از عشق به میهن، این گونه است که جان جانان ناگاه بر ما ناخوانده فرو نمی‌ریزد. بسی نیایش کردم برای شما نیز، ای مردمان سرزمینهایم، که بیمها دارید

درون وطن: که بر سپاسگزاری سپندانه، لبخند زنان، باز می‌گرداند تبعیدیان را. در همان وقت قایم را دریا می‌جنباند، و سکاندار به آرامی جا می‌گیرد و راهی سفرمان می‌کند. دور بر پهنه‌ی دریاچه خیزابهای سرخوش در زیر بادبانها می‌خروشیدند، و اکنون شهر درخشان در سپیده‌ی صبح بر می‌خیزد، و قایق نیک رهنمود شده‌مان از کوههای سایه‌دار آلپ در آمد تا در بندرگاه بیارآمد. اینجا ساحلی گرم است و دره‌های فراخ دوستانه‌اند، تابناک از گذرگاههایی زیبا، آذین‌بسته و درخشنده رویاروی من.

باغها پرپیچ و خم می‌لند، جوانه‌های تابان می‌شکفند، آوای پرندگان آواره‌گان را خوشامد می‌گویند. هر چیزی آشنا به نظر می‌آید؛ حتی مردمی که از کنار هم رد می‌شوند با هم احوال‌پرسی می‌کنند گویی دوست هستند، و هر چهره‌ای مانند خویشاوندی به نظر می‌آید.

Heimkunft

3

Vieles sprach ich zu ihm, denn, was auch
Dichtende sinnen

Oder singen, es gilt meistens den
Engeln und ihm;

Vieles bat ich, zu lieb dem Vaterlande,
damit nicht

Ungebeten uns einst plötzlich befehle
der Geist;

Vieles für euch auch, die im Vaterlande
besorgt sind,

Denen der heilige Dank lächelnd die
Flüchtlinge bringt,
Landesleute! für euch, indessen wiegte
der See mich,

Und der Ruderer saß ruhig und lobte
die Fahrt.

Weit in des Sees Ebene wars Ein
freudiges Wallen

Unter der Segeln und jetzt blühet und
hellet die Stadt

Dort in der Frühe sich auf, wohl her von
schattigen Alpen

Kommt geleitet und ruht nun in dem
Hafen das Schiff.

Warm ist das Ufer hier und freundlich
offene Tale,

Schön von Pfaden erhellt grünen und
schimmern mich an.

Gärten stehen gesellt und die glänzende
Knospe beginnt schon,

Und des Vogels Gesang ladet den
Wanderer ein.

Alles scheint vertraut, der
vorübereilende Gruß auch

Scheint von Freunden, es scheint
jegliche Miene verwandt.

Homecoming

3

I had much to say to him, for whatever poets
think

Or sing about is addressed mainly to him
and his angels.

I asked him for much, out of love to the
Fatherland,

So the Spirit wouldn't suddenly fall upon us
unbidden.

I prayed much for you too, my landspeople,
who have cares

Inside the Fatherland: to whom holy
gratitude, smiling, brings

Back the exiles. At the same time the lake
rocked my boat,

And the steersman sat quietly and approved
our journey.

Far on the lake's surface joyous waves
surged under the sails,

And now the city rises brightly in the early
morning,

And our boat came well guided from the
shaded Alps

To rest in the harbor. Here the shore is warm
And the open valleys are friendly,

brightened by

Beautiful pathways, flourishing and shining
toward me.

Gardens lie round about, bright buds open,
the song of birds

Welcomes the wanderer. Everything seems
familiar;

Even people passing by greet each other as
if they were

Friends, and every face appears like kin.

بازگشت به زادبوم

4

ليك البته، اين است زادگاهت، خاكِ
کشور خویش: آنچه جستجو مي‌کني دم‌دست است و
بر مي‌آيد تا تو را بيابد. مسافر رويارويت مي‌ايستد،
اي لنيدائو Lindau ي شادمان، در حصار خيزابها، مانند فرزندی
گرم‌خوي بر درگاهت يشته‌ايت را مي‌خواند.
اين است دروازه‌ي خوشامدگويي به ملت، مي‌خواندت
تا آن مسير را در نوردی، جاىگاه پيمانها
و معجزه‌ها، آنجا که رايين، مانند حيواني
اسطوره‌اي، راه خود را در فرودست دشتها مي‌برد،
و دره‌ي فرخنده سر در مي‌آورد از ميان کوهستانهاي
تابان به سوي کمو Como، يا در جوار دريای فراخ
در مسير خورشيد. اما دروازه‌ي مقدس
مرا بر مي‌انگيزاند تا در عوض راه خانه را بگيرم،
جايي که بزرگراههاي شلوغ برايما آشنايند،
براي دیدن حومه و دره‌هاي زیبای
نکار Neckar، و جنگلها، جايي که بلوطی سرسبز و
خدايگونه و الشبنان و غانهاي ساکت سر به هم مي‌آورند، و
و نقطه‌اي خودماني در کوهستان مرا حاليًا در خود گرفته است.

Heimkunft

4

Freilich wohl! das Geburtsland ists, der
Boden der Heimat,

Was du suchest, es ist nahe, begegnet
dir schon.

Und umsonst nicht steht, wie ein Sohn,
am wellenumrauschten

Tor' und siehet und sucht liebende
Namen für dich,

Mit Gesang ein wandernder Mann,
glückseliges Lindau!

Eine der gastlichen Pforten des Landes
ist dies,

Reizend hinauszugehn in die
vielversprechende Ferne,

Dort, wo die Wunder sind, dort, wo das
göttliche Wild

Hoch in die Ebenen herab der Rhein die
verwegene Bahn bricht,

Und aus Felsen hervor ziehet das
jauchzende Tal,

Dort hinein, durchs helle Gebirg, nach
Komo zu wandern,

Oder hinab, wie der Tag wandelt, den
offenen See;

Aber reizender mir bist du, geweihte
Pforte!

Heimzugehn, wo bekannt blühende
Wege mir sind,

Dort zu besuchen das Land und die
schönen Tale des Neckars,

Und die Wälder, das Grün heiliger
Bäume, wo gern

Sich die Eiche gesellt mit stillen Birken
und Buchen,

Und in Bergen ein Ort freundlich
gefangen mich nimmt.

Homecoming

4

But of course, this is the land of your birth,
the soil

Of your own country: what you seek is
close by and

Rises to meet you. The traveller stands
before you,

O happy Lindau, surrounded by waves, like
a son

At your door affectionately singing your
praises.

This is a welcoming gate to the nation,
inviting you

To travel forth into the distance, a place of
promises

And miracles, where the Rhine, like a
mythological

Animal, breaks its way downwards into the
plains,

And the jubilant valley leads through the
bright

Mountains toward Como, or off toward the
open sea

In the direction of the sun. But the sacred
Gateway prompts me to go on home

instead,

Where the busy highways are familiar to
me,

To visit the countryside and beautiful
valleys

Of the Neckar, and the forests, where
godlike green

Oak and beech trees and silent birches
gather, and

A friendly spot in the mountains still holds
me captive.

بازگشت به زادبوم

5

دوستان گرامی‌ای دارم که مرا خوشامد می‌گویند.
آی آوای شهر! آوای مادرم!
تو بساویدی و بیدار کردی هر چه را از دیرباز آموخته بودم.
اما براسی همناست: خورشید و سرخوشی از جانب شما می‌درخشند،
عزیزانم، کمابیش تابانتر از هر چه در دیدگانتان.
آری، هنوز همان گونه است. کامیاب و رسیده،
بیهوده می‌زید و دوست دارد چشم بپوشد از وفاداری.
بهرتر از همه، این قدر هست، که در زیر رواق
آشتی مقدس می‌آساید، برای جوان و پیر یکسان اندوخته می‌شود.
ابلهانه سخن گفتم. لذتی ناب است. اما فردا
و پس از آن، هنگامی که بیرون می‌رویم و کشتزاران شاداب را می‌کاویم،
هنگامی که درختان در تعطیلات بهاری می‌شکوفند،
من سخن خواهم گفت و امیدهایم را با شما تقسیم خواهم کرد، دوستان
گرامی‌ام.
در وصف پدر بزرگیمان بسیار شنیده‌ام، اما من نگفتم‌ام
چیزی. او بر فراز بلندیها گذشت زمان را نو می‌سازد،
و بر کوهستان فرمان می‌راند. بزودی ارزانی می‌دارد هدایای
بهشتی را و ترانه‌ی تابانتر را فرا می‌خواند و بسیاری جانهای نیک را
می‌فرستد.
بیا، شما نگاهدارندگان! فرشتگان سال! و شما،

Heimkunft

5

Dort empfangen sie mich. O Stimme der Stadt, der Mutter!

O du triffest, du regst Langegelerntes mir auf!

Dennoch sind sie es noch! noch blühet die Sonn' und die Freud' euch,

O ihr Liebsten! und fast heller im Auge, wie sonst.

Ja! das Alte noch ists! Es gedeihet und reifet, doch keines

Was da lebet und liebt, lasset die Treue zurück.

Aber das Beste, der Fund, der unter des heiligen Friedens

Bogen lieget, er ist Jungen und Alten gespart.

Törig red ich. Es ist die Freude. Doch morgen und künftig

Wenn wir gehen und schau'n draußen das lebende Feld

Unter den Blüten des Baums, in den Feiertagen des Frühlings

Red' und hoff' ich mit euch vieles, ihr Lieben! davon.

Vieles hab' ich gehört vom großen Vater und habe

Lange geschwiegen von ihm, welcher die wandernde Zeit

Droben in Höhen erfrischt, und waltet über Gebirgen

Der gewähret uns bald himmlische Gaben und ruft

Hellern Gesang und schickt viel gute Geister. O säumt nicht,

Kommt, Erhaltenden ihr! Engel des Jahres! und ihr,

Homecoming

5

Dear friends are there to welcome me.

O voice of the city, voice of my mother!

You touch and awaken what I learned long ago.

But it's really them: sun and joy shine for you,

My dear ones, almost brighter than ever in your eyes.

Yes, it's still the same. It thrives and ripens,

For nothing that lives and loves relinquishes loyalty.

Best of all, this treasure, which rests under the arch

Of holy peace, is reserved for young and old alike.

I speak foolishly. It's pure joy. But tomorrow

And after, when we go out and view the living fields,

When the trees are blossoming on Spring holidays,

I'll speak and share my hopes with you, dear friends.

I've heard much about our great Father, but I've said

Nothing. He renews passing time above in the heights,

And he reigns over mountains. He'll soon bestow heavenly

Gifts and call for brighter song and send many good spirits.

Come, you preservers! Angels of the year! And you,

بازگشت به زادبوم

6

فرشتگان خانه، بیایید! ایدون قدرت بهشت بگسترده
در سراسر همه‌ی رگه‌های حیات، سرافراز کند و نیرو دهد
و در اندازد خوشی را! آن سان که فرشتگان سرخوش مراقبت کنند از
نیکومنشی آدمی در هر ساعت روز، و آن
چنان خوشی که من اکنون می‌بساوایم، هنگامی که دل‌باختگان
به‌نیکی به هم باز می‌پیوندند، شایسته‌ی تقدس می‌شوند.
هنگامی که خوراک را ترک می‌کنیم، همان که بر آن باید ورد بخوانم،
و هنگامی که پس از تلاش روزانه استراحت می‌کنیم، مرا بگو،
چگونه سپاس بگذارم؟ آیا باید آن بلندمرتبه‌ترین را به نام بخوانم؟
خداوند آنچه را ناجور است نمی‌پسندد. شاید خوشی‌مان
آن قدر بزرگ نیست تا او را دربرگیرد. اغلب باید ساکت بمانیم،
زبان مقدس دارد از دست می‌رود-قلبها دارند می‌کوبند و هنوز
سخن نمی‌تواند پدیدار شود؟ اما نوابانگ زه
ساعت به ساعت طنین می‌اندازد، و شاید خشنود می‌کند
خدایان نزدیک آمده را. بی‌آغاز نوا را، و دل‌نگرانیهایی
کمابیش محو می‌شوند که خوشی‌مان را بر هم زده‌اند کمابیش بر باد
می‌روند.
خشنود یا ناخشنود، شاعران اغلب خود بایستی دل‌واپس باشند
با چنین چیزهایی، لیک نه با دیگران.